

ماجرای آتش فروشی صدام در خرمشهر!

روایتی جالب تحت عنوان آتش فروشی صدام در خرمشهر را می‌خوانید.

به گزارش سایت خبری پرسون، شاید گذر زمان غبار فراموشی را بر بسیاری از رویدادهای تاریخی بنشانند، اما روایت‌های رزمندگان در دفاع مقدس، فراموش ناشدنی است.

برخی رزمندگان در جبهه خیلی خوشخواب بودند، سرشان را نگذاشته روی زمین انگار ۷۰ سال بود که خوابیده‌اند و خوابشان سنگین بود. توپ بغل گوششان شلیک می‌کردی، پلک نمی‌زدند.

برخی رزمندگان که به آن‌ها حسودی می‌کردند، هوس می‌کردند آن‌ها را اذیت کنند. دست خودشان نبود! کافی بود مثلاً لنگه دمپایی یا پوتین‌هایشان سر جایش نباشد. دیگر معطل نمی‌کردند. صاف بالا سر این جوانان خوشخواب می‌رفتند: «برادر برادر!»

دیگر خودشان از حفظ بودند. هنوز نپرسیده بودند که پوتین ما را ندیدی؟ با عصبانیت می‌گفتند: به پسر پیغمبر ندیدم؛ و دوباره خُر و پُف‌شان بلند می‌شد، اما این همه ماجرا نبود. چند دقیقه بعد دوباره: برادر برادر! بلند می‌شد این دفعه می‌نشست: برادر و زهرمار! دیگر چه شده؟ جواب می‌شنیدند: هیچی بخواب خواستم بگویم پوتینم پیدا شد!

از تمرینات قبل از عملیات برگشته بودند و از تشنگی له له می‌زدند. رزمندگان دم مقرر گردان چشمشان به دیگ بزرگی افتاد که جلوی حسینه گذاشته شده بود. یک رزمنده با آب و تاب داشت ملاقه را به دیگ می‌زد و می‌گفت: آبی شربته! آبی شربته!

رزمندگان به طرفش هجوم آوردند، وقتی به او نزدیک شدند، دیدند دارد می‌گوید: آبی شهر بده!... آبی شهر بده! معلوم شد آن قابلمه بزرگ فقط آب دارد و هر کس که خورده بود ته لیوانش را به سمتش می‌ریخت. یکی هم شوخی و جدی ملاقه را از دستش گرفت و دنبالش کرد.

روزهای اولی که خرمشهر آزاد شده بود، توی کوچه پس‌کوچه‌های شهر برای خودشان می‌گشتند. روی دیوار خانه‌ای عراقی‌ها نوشته بودند: «عاش الصدام».

یک دفعه راننده روی ترمز زد و انگشت گزید که ای! پس این مرتیکه صدام آتش فروشه! کسی که بغل دستش نشسته بود، نگاهی به نوشته روی دیوار کرد و گفت: آبروی ما را بردی بیسواد! عاش؛ یعنی زنده باد.

منبع: فارس